

درس دوم: قاضی بُست

(۱) **شبگیر***: سحرگاه، پیش از صبح / (۲) **برنشستن***: سوار شدن / (۳) **کران***: ساحل، کنار، طرف، جانب / (۴) **باز**: پرنده شکاری، شاهین (بازان: بازها) / (۵) **یوز***: یوزپلنگ، جانوری شکاری، کوچک‌تر از پلنگ که با آن به شکار آهو و مانند آن می‌روند. / (۶) **حشم***: خدمتکاران / (۷) **ندیم***: همنشین، همدم / (۸) **مطرب***: آوازخوان، نوازنده / (۹) **چاشتگاه***: هنگام چاشت، نزدیک ظهر / (۱۰) **آب**: مجازاً رود هیرمند / (۱۱) **شرع***: سایه‌بان، خیمه

* و روز دوشنبه [امیر مسعود] شبگیر^۱، بر نشست^۲. و به کران^۳ رود هیرمند رفت با بازان^۴ و یوزان^۵ و حشم^۶ و ندیمان^۷ و مطربان^۸؛ و تا چاشتگاه^۹ به صید مشغول بودند. پس به کران^{۱۰} آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شرع^{۱۱} ها زده بودند.

* **معنی**: و امیر مسعود روز دوشنبه، پیش از صبح سوار اسب شد و به همراه پرندهگان شکاری و یوزپلنگان و خدمتکاران و همنشینان و آوازخوانان به کنار رود هیرمند رفت و تا نزدیک ظهر مشغول شکار کردن بودند. سپس در کنار رود هیرمند ایستادند و خیمه‌ها و سایبان‌ها برپا کردند (ساکن شدند).

(۱) **قضا***: تقدیر، سرنوشت (قضای آمده: بنا به تقدیر الهی، از روی اتفاق (قید) / (۲) **ناو***: کشتی، به ویژه کشتی دارای تجهیزات جنگی (ناوی ده: ده قایق کوچک (وصفی مقلوب) / (۳) **از جهت**: برای / (۴) **نشست**: نشستن، مصدر مرخم^۵ (جامه: اینجا یعنی: فرش و گستردنی (جامه‌ها افکندند: گستردنی‌ها را گستردند، بسترها را مهیا کردند. / (۶) **شرع**: سایه‌بان، خیمه / (۷) **«وی»**: اولی: آن، کاربرد ضمیر شخصی برای غیر شخص، (مرجعش: کشتی) - («وی» **دومی**: او، (مرجع آن، امیر مسعود) / (۸) **از هر دستی**: از هر طبقه‌ای، از هر گروهی / (۹) **کس را خبر نه**: کسی خبر نداشت / (۱۰) **آب نیرو کرده بود**: آب فشار آورده بود، جریان آب شدت یافته بود، آب بالا آمده بود. / (۱۱) **دریدن**: اینجا یعنی شکست، شکافتن (نشستن و دریدن گرفت: شروع به فرو رفتن در آب و شکافته شدن کرد. / (۱۲) **غرغه خواست شد**: نزدیک بود غرق بشود / (۱۳) **بانگ**: غوغا، فریاد / (۱۴) **هزاهز**: آشوب، فتنه‌ای که مردم را به جنبش آورد / (۱۵) **غریو**: فریاد، بانگ، غوغا / (۱۶) **خاست**: به وجود آمد، بلند شد

* از قضای^۱ آمده، پس از نماز، امیر کشتی‌ها بخواست و ناوی^۲ ده بیاوردند. یکی بزرگ‌تر، از جهت^۳ نشست^۴ او و جامه‌ها^۵ افکندند و شرعی^۶ بر وی^۷ کشیدند. وی آن جا رفت و از هر دستی^۸، مردم در کشتی‌های دیگر بودند [و کس را خبر نه^۹]. ناگاه، آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود^{۱۰} و کشتی پر شده، نشستن و دریدن^{۱۱} گرفت. آن گاه آگاه شدند که غرغه خواست شد^{۱۲}. بانگ^{۱۳} و هزاهز^{۱۴} و غریو^{۱۵} خاست^{۱۶}. امیر برخاست

* **معنی**: بنا به تقدیر الهی، بعد از نماز ظهر، چند کشتی خواست و ده کشتی آوردند. یک کشتی بزرگ‌تر برای سوار شدن امیر مسعود و گستردنی‌ها و بسترها را در کف آن قایق گستردند و سایه‌بانی بر روی آن کشیدند. وی سوار قایق شد و گروه‌های مختلف مردم در کشتی‌های دیگر بودند و هیچ کس از حادثه‌ای که در پیش رو بود، خبر نداشت. ناگهان، دیدند که چون فشار آب فشار آورده بود و کشتی پر از آب شده بود، شروع به فرو رفتن در آب و شکافته شدن کرد. زمانی با خبر شدند که نزدیک بود غرق شود. فریاد و آشوب و سر و صدای مردم بلند شد. امیر بلند شد.

آرایه: مراعات نظیر: ناو، کشتی، شرع

(۱) **هنر**: شانس، بخت، عنایت الهی (هنر آن بود: خوشبختانه، بخت یار بود). / (۲) **در جستند**: پریدند / (۳) **بر بودند**: دزدیدند، اینجا یعنی نجات دادند / (۴) **نیک**: کامل، کاملاً، (قید) / (۵) **کوفته**: کوبیده، مجروح و زخمی (نیک کوفته شد: به شدت مجروح شد). / (۶) **افگار***: مجروح، خسته / (۷) **دوال***: چرم و پوست (یک دوال*): یک لایه، یک پاره / (۸) **بگسست**: جدا شد، پاره شد / (۹) **ایزد***: خدا، آفریدگار / (۱۰) **نمودن**: نشان دادن، آشکار کردن / (۱۱) **سور***: جشن / (۱۲) **تیره**: مُکَدَّر و ناخوش (تیره شد: ناگوار شد، خراب شد) / (۱۳) **چون**: وقتی که / (۱۴) **براندند**: به حرکت درآوردند / (۱۵) **کرانه**: کنار، ساحل

و هنر^۱ آن بود که کشتی‌های دیگر به او نزدیک بودند. ایشان در جستند^۲ هفت و هشت تن، و امیر را بگرفتند و بر بودند^۳ و به کشتی دیگر رسانیدند. و نیک^۴ کوفته^۵ شد و پای راست افگار^۶ شد؛ چنان که یک دوال^۷ پوست و گوشت بگسست^۸ و هیچ نمانده بود از غرغه شدن. اما ایزد^۹ رحمت کرد پس از نمودن^{۱۰} قدرت. و سور^{۱۱} و شادی‌ای به آن بسیاری، تیره^{۱۲} شد. چون^{۱۳} امیر به کشتی رسید، کشتی‌ها براندند^{۱۴} و به کرانه^{۱۵} رود رسانیدند.

معنی: و بخت یار بود (خوش بختانه) که کشتی‌های دیگر به کشتی امیر نزدیک بودند. هفت هشت نفر داخل آب پریدند و امیر را گرفتند و به سرعت از آب بیرون آوردند و به کشتی دیگری رساندند. و امیر مسعود به سختی آسیب دید و پای راستش زخمی گردید؛ طوری که به اندازه یک لایه، پوست و گوشت از پای او کنده شد و چیزی نمانده بود که غرق شود. اما خداوند پس از نشان دادن قدرت خود، رحمت و لطف کرد؛ و جشن و شادمانی به آن باشکوهی، ناگوار و تلخ شد. وقتی شاه به کشتی رسید، کشتی‌ها را به حرکت درآوردند و به ساحل رودخانه رفتند.

(۱) از آن جهان آمده: از مرگ نجات یافته (کنایه) (۲) فرود آمد: آمد، داخل شد. (۳) جامه: لباس / (۴) بگردانید: عوض کرد / (۵) تباه: نابود، فاسد (تر و تباه: مجازاً ناخوش) / (۶) برنشست: سوار اسب شد / (۷) کوشک*: ساختمان بلند، وسیع و زیبا که اغلب در میان باغ قرار گرفته است؛ قصر، کاخ / (۸) که: زیرا / (۹) اضطراب: پریشانی، آشفتگی، ناآرامی / (۱۰) تشویش: نگرانی و آشفتگی / (۱۱) اعیان: بزرگان، اشراف / (۱۲) به خدمت استقبال رفتند: به پیشواز امیر رفتند / (۱۳) چون: وقتی که / (۱۴) یافتند: دیدند / (۱۵) خروش: بانگ، فریاد / (۱۶) لشکری: منسوب به لشکر، سپاهی، نظامی / (۱۷) رعیت: مردم عادی، عامه مردم / (۱۸) چندان: آن اندازه، آن قدر / (۱۹) صدقه: آن چه از مال که برای رضای خدا به بینویان دهند، خیریه، بلاگردان / (۲۰) آن را اندازه نبود: بسیار زیاد بود، اندازه نداشت. («را»ی مالکیت)

* و امیر از آن جهان آمده^۱، به خیمه فرود آمد^۲ و جامه^۳ بگردانید^۴ و تر و تباه^۵ شده بود. و بر نشست^۶ و به زودی به کوشک^۷ آمد که^۸ خبری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی^۹ و تشویشی^{۱۰} بزرگ به پای شده و اعیان^{۱۱} و وزیر به خدمت استقبال رفتند^{۱۲} چون^{۱۳} پادشاه را سلامت یافتند^{۱۴}، خروش^{۱۵} و دعا بود از لشکری^{۱۶} و رعیت^{۱۷} و چندان^{۱۸} صدقه^{۱۹} دادند که آن را اندازه نبود^{۲۰}.

معنی: و امیر که از مرگ نجات یافته بود، وارد خیمه شد و لباس عوض کرد و بسیار ناخوش و بی‌حال شده بود. و سوار اسب شد و خیلی زود به کاخ آمد، زیرا خبر بسیار ناگوار در میان لشکریان پخش شده بود و آشفتگی و نگرانی بزرگی برپا شده بود و بزرگان و وزیر به پیشواز امیر رفتند. و وقتی پادشاه را سالم و تندرست دیدند، فریاد شادی و شکرگزاری از سپاهیان و مردم بلند شد و صدقه بسیار زیادی دادند.

(۱) دیگر روز: روز دیگر (ترکیب وصفی) (۲) غزنین: شهری در افغانستان امروزی، پایتخت غزنویان (اینجا مجاز از مردم غزنین) (۳) جمله: همه / (۴) مملکت: کشور (۵) صعب*: دشوار، سخت / (۶) مقرون*: پیوسته، همراه / (۷) مثال داد: فرمان داد، دستور داد (۸) درم: درهم؛ سکه نقره (هزار هزار درم: یک میلیون سکه نقره) (۹) ممالک: کشورها، ولایتها (۱۰) مستحقان: نیازمندان (۱۱) شکر این را: به شکرانه این تندرستی، برای سپاس از نعمت تندرستی («را»ی متممی) (مرجع «این»: تندرستی و نجات یافتن از مرگ) / (۱۲) نبشته آمد: نوشته شد، فعل مجهول / (۱۳) توقیع*: مهر یا امضای پادشاهان و بزرگان در ذیل یا بر پشت فرمان یا نامه: (توقیع کردن*: مهر زدن یا امضا کردن) / (۱۴) مؤکد*: تأکید شده، استوار / (۱۵) مبشر*: نویددهنده، مژده‌رسان

* و دیگر روز^۱، امیر نامه‌ها فرمود به غزنین^۲ و جمله^۳ مملکت^۴ بر این حادثه بزرگ و صعب^۵ که افتاد و سلامت که به آن مقرون^۶ شد. و مثال داد^۷ تا هزار هزار درم^۸ به غزنین و دو هزار هزار درم به دیگر ممالک^۹ به مستحقان^{۱۰} و درویشان دهند، شکر این را^{۱۱}. و نبشته آمد^{۱۲} و به توقیع^{۱۳} مؤکد^{۱۴} گشت و مبشران^{۱۵} برفتند.

معنی: و روز دیگر امیر مسعود، دستور داد تا به خاطر این اتفاق بزرگ و دشواری که به وجود آمده بود و تندرستی‌ای که با آن همراه شده بود، نامه‌هایی به غزنین و تمام کشور بنویسند و دستور داد تا به شکرانه این تندرستی، یک میلیون سکه نقره به مردم غزنین و دو میلیون سکه نقره به نیازمندان ولایت‌های دیگر بدهند. این نامه‌ها، نوشته و با امضای سلطان تأیید شد و مژده‌رسانان حرکت کردند.

(۱) سرسام*: تورم سر و مغز و پرده‌های آن که یکی از نشانه‌های آن، هذیان بوده است. / (۲) افتاد: به وجود آمد، ایجاد شد (۳) بار: رخصت، اجازه ملاقات / (۴) محجوب*: پنهان، مستور، پوشیده (۵) مگر: به جز (۶) اطبا*: جمع طبیب، پزشکان / (۷) تنی چند: چند تن، (ترکیب وصفی) (۸) سخت: بسیار (۹) متحیر: سرگشته، حیران

* و روز پنجشنبه، [یازدهم صفر]، امیر را تب گرفت؛ تب سوزان و سرسامی^۱ افتاد^۲، چنان که بار^۳ نتوانست داد. و محجوب^۴ گشت از مردمان، مگر^۵ از اطبا^۶ و تنی چند^۷ از خدمتکاران مرد و زن و دل‌ها سخت^۸ متحیر^۹ شد تا حال چون شود؟

معنی: و امیر مسعود، روز پنجشنبه، یازدهم صفر، تب سوزانی کرد؛ و به پریشان‌گویی و هذیان افتاد؛ طوری که نتوانست به کسی اجازه ملاقات بدهد. و به جز پزشکان و چند تن از خدمتکاران مرد و زن، از دید دیگر مردم پنهان و دور شد. و مردم بسیار پریشان و نگران بودند که سرانجام حال پادشاه چگونه خواهد شد.

۱) تا: از زمانی که ۲) **عارضه***: حادثه، بیماری / ۳) **افتاده بود**: به وجود آمده بود، پدید آمده بود ۴) **بونصر**: دبیر و نویسندهٔ دربار سلطان مسعود، صاحب دیوان رسالت، استاد بیهقی ۵) **نُکت***: نکته‌ها [در این جا، خلاصه و چکیده نامه‌ها] **(نامه‌های رسیده را نُکت**: نکته‌های نامه‌های رسیده را (رای فک اضافه) / ۶) **از**: به خاطر، به سبب ۷) **کراهیت***: ناپسندی [در این جا یعنی نامه‌هایی که در آن خبر ناخوش و ناپسندی نبود که حال امیر را ناخوش‌تر کند] / ۸) **فرودِ سرای***: اندرونی، اتاقی در خانه که پشت اتاقی دیگر واقع شده باشد، مخصوص زن و فرزند و خدمتگزاران / ۹) **من**: ابوالفضل بیهقی نویسندهٔ تاریخ بیهقی / ۱۰) **آغاچی خادم**: خادم مخصوص مسعود (آغاچی: حاجب، پرده‌دار) ۱۱) **خیر خیر***: سریع، آسان / ۱۲) **ندیدمی**: نمی‌دیدم (ماضی استمراری) ۱۳) **علی تکین**: برادر طغان شاه که سلطان مسعود از او کمک خواسته بود. / ۱۴) **بشارتی بود**: خبر خوشی بود / ۱۵) **ستدن***: ستاندن، دریافت کردن / ۱۶) **برآمد**: آمد، بیرون آمد / ۱۷) **می‌بخواند**: می‌خواند، به حضور می‌طلبد

* تا این **عارضه** ^۲ **افتاده بود** ^۳، **بونصر** ^۴ نامه‌های رسیده را به خط خویش، **نُکت** ^۵ بیرون می‌آورد. و از ^۶ بسیاری **نُکت**، چیزی که در او **کراهیتی** ^۷ نبود، می‌فرستاد **فرودِ سرای** ^۸، به دست **من** ^۹. و **من** به **آغاچی خادم** ^{۱۰} می‌دادم و **خیر خیر** ^{۱۱} جواب می‌آوردم. و امیر را هیچ **ندیدمی** ^{۱۲} تا آنگاه که نامه‌ها آمد از **پسران علی تکین** ^{۱۳} و **من نُکت** آن نامه‌ها **پیش بردم** و **بشارتی بود** ^{۱۴}. **آغاچی بستد** ^{۱۵} و **پیش برد**. پس از یک ساعت، **برآمد** ^{۱۶} و گفت: «ای ابوالفضل، تو را امیر می‌بخواند ^{۱۷}».

* **معنی**: از هنگامی که این حادثه پیش آمده بود، بونصر مشکان شخصاً نکته‌های مهم نامه‌های رسیده را استخراج می‌کرد. و به سبب زیادی نکته‌ها، خبری را که ناخوشایند نبود، به اندرونی به سوی من می‌فرستاد. و من، آن‌ها را به خدمتگزار ویژه شاه می‌دادم و سریع پاسخ می‌آوردم. و من امیر را هیچ وقت نمی‌دیدم تا آن‌گاه که نامه‌هایی از پسران علی تکین رسید و من مطالب مهم آن نامه‌ها را پیش امیر بردم و در آنها خبر خوب و خوشی بود. آغاچی خادم، گرفت و پیش امیر برد، بعد از یک ساعت بیرون آمد و گفت: ای ابوالفضل، امیر تو را به حضور می‌طلبد.

۱) **پیش**: نزدیک، جلو (قید) ۲) **یافتم**: دیدم ۳) **کتان**: گیاهی است که از الیاف آن در صنعت نساجی استفاده می‌شود. / ۴) **شاخه**: منظور شاخه‌های بید است که در طب قدیم از خاصیت درمانی آن استفاده می‌کردند. ۵) **تاس**: ظرفی که در آن آب و مایعات می‌ریزند، کاسهٔ مسی / ۶) **زبر**: بالا ۷) **توزی**: منسوب توز پارچه‌های نازک کتانی که در شهر توز می‌بافتند / ۸) **مِخْنَقَه***: گردن بند / ۹) **عقد***: گردن بند / ۱۰) **کافور**: مادهٔ خوشبو و جامدی که از برخی گیاهان مثل ریحان و بابونه به دست می‌آید و در گذشته برای تب زدایی و ضد عفونی کردن از آن استفاده می‌کردند. (عقدی همه کافور: گردن بندی آغشته به کافور) ۱۱) **بوالعلای طبیب**: پزشک دربار محمود و مسعود غزنوی ۱۲) **زیر تخت**: کنار و پایین تخت

* **پیش** ^۱ **رفتم**. **یافتم** ^۲ **خانه تاریک کرده** و **پرده‌های کتان** ^۳ **آویخته** و **تر کرده** و **بسیار شاخه** ^۴ **ها نهاده** و **تاس** ^۵ **های بزرگ پُر** **یخ بر زبر** ^۶ **آن و امیر را یافتم** **آن جا بر زبر تخت نشسته**، **پیراهن توزی** ^۷، **مِخْنَقَه** ^۸ **در گردن**، **عقدی** ^۹ **همه کافور** ^{۱۰} و **بوالعلای طبیب** ^{۱۱} **آن جا زیر تخت** ^{۱۲} **نشسته دیدم**.

* **معنی**: پیش امیر رفتم. دیدم که خانه را تاریک کرده اند و پرده‌های کتان خیس را آویزان کرده‌اند و شاخه‌های زیادی گذاشته بودند و بر بالای آن شاخه‌ها، کاسه‌های مسی پر از یخ قرار داده بودند و امیر را دیدم که آن جا بالای تخت نشسته است؛ در حالی که پیراهن توزی بر تن و گردن بندی آغشته به کافور هم در گردن داشت و بوالعلای طبیب را آن جا کنار و پایین تخت نشسته دیدم.

* **مفهوم**: چاره‌اندیشی برای تخفیف و درمان بیماری و درد امیر

۱) **بونصر را**: به بونصر («را» متممی) ۲) **درست***: تندرست، سالم / ۳) **بار**: اجازه، اجازهٔ ملاقات ۴) **داده آید**: داده می‌شود، فعل مجهول، مضارع اخباری ۵) **که**: زیرا ۶) **عَلت***: بیماری ۷) **تمامی**: کامل، کاملاً ۸) **زایل شدن***: نابود شدن، برطرف شدن

* **گفت**: بونصر را ^۱ **بگویی که امروز دُرُستَم** ^۲ و در این دو سه روز **بار** ^۳ **داده آید** ^۴ که **عَلت** ^۵ و **تَب** ^۶ **تمامی** ^۷ **زایل شد** ^۸.

* **معنی**: امیر به من گفت: به بونصر بگو که امروز حال خوب است و در دو سه روز آینده، اجازهٔ ملاقات عمومی خواهم داد؛ زیرا تب و بیماری کاملاً از میان رفت.

آرایه ادبی: تضاد: درست و علت / مراعات نظیر: علت و تب

۱) این چه رفت: آن چه گذشت، آن چه اتفاق افتاد (۲) با: به (۳) سخت: بسیار (قید) (۴) عزوجل*: عزیز است و بزرگ و ارجمند (۵) نبشته آمد: نوشته شد (فعل مجهول) (۶) دیدار: چهره (۷) همایون*: خجسته، مبارک، فرخنده (دیدار همایون: چهره فرخنده) (۸) خداوند: سرور، پادشاه، منظور امیر مسعود (۹) دیگر باره: بار دیگر، دوباره (ترکیب وصفی) / (۱۰) ذوات: ظرف کوچکی که در آن مرکب یا جوهر می‌ریزند برای نوشتن، مرکب‌دان (۱۱) توقیع: امضا کردن نامه و فرمان (۱۲) گسیل کردن*: فرستادن، روانه کردن (اینجا فعل مجهول، مضارع التزامی) (۱۳) تو: ابوالفضل بیهقی / (۱۴) باز آی: برگرد (۱۵) سوی: جانب، طرف (۱۶) دربابی: درباره موضوعی (۱۷) داده آید: داده شود، داده بشود / (۱۸) نامه توقیعی: نامه امضا شده (۱۹) این حال‌ها: این اتفاقات (۲۰) با: به

من باز گشتم و این چه رفت^۱، با^۲ بونصر بگفتم. سخت^۳ شاد شد و سجده^۴ شکر کرد خدای را عزوجل^۵ بر سلامت امیر و نامه نبشته آمد^۶. نزدیک آغاجی بردم و راه یافتم، تا سعادت دیدار^۶ همایون^۷ خداوند^۸، دیگر باره^۹ یافتم. و آن نامه را بخواند و ذوات^{۱۰} خواست و توقیع^{۱۱} کرد و گفت: «چون نامه‌ها گسیل کرده شود^{۱۲}، تو^{۱۳} باز آی^{۱۴} که پیغامی است سوی^{۱۵} بونصر در بابی^{۱۶}، تا داده آید^{۱۷}» گفتم: «چنین کنم» و باز گشتم، با نامه توقیعی^{۱۸} و این حال‌ها^{۱۹} را با^{۲۰} بونصر بگفتم.

معنی: من برگشتم و ماجرا را به استادم، بونصر، گفتم. بسیار شاد شد و به شکرانه تندرستی سلطان، به درگاه خداوند عزیز و بزرگ، سجده شکر به جای آورد و نامه نوشته شد. نامه را نزدیک آغاجی خادم بردم و اجازه ورود پیدا کردم تا این که سعادت دیدن چهره فرخنده امیر را دوباره پیدا کردم. و امیر آن نامه را خواند و قلم و مرکب خواست و نامه را امضا کرد و گفت: «وقتی نامه‌ها فرستاده شوند، تو برگرد، زیرا درباره موضوعی برای بونصر پیغامی دارم تا آن پیام داده شود.» گفتم: «این گونه عمل می‌کنم و با نامه امضا شده برگشتم و این ماجراها را به بونصر گفتم.

۱) دبیر: نویسنده (۲) کافی*: باکفایت، لایق، کارآمد (منظور بونصر مشکان، استاد بیهقی، است) (۳) به نشاط: با خوشحالی و سرحالی (۴) قلم در نهاد: شروع به نوشتن کرد (کنایه) (۵) نماز پیشین*: نماز ظهر (۶) مهمات*: کارهای مهم و خطیر (۷) فارغ شدن*: آسوده شدن از کار (فارغ شدن از کاری: کنایه از به پایان رساندن آن کار) (۸) خیل‌تاش*: هریک از سپاهینی که از یک دسته باشند (۹) سوار: سوارکار، سوارکاران (۱۰) رقت*: رقع، نامه کوتاه، یادداشت / (۱۱) نبشت: نوشت (۱۲) هر چه کرده بود: هر کاری را که انجام داده بود (۱۳) باز نمود: گزارش داد.

و این مرد بزرگ و دبیر^۱ کافی^۲، به نشاط^۳، قلم در نهاد^۴، تا نزدیک نماز پیشین^۵، از این مهمات^۶، فارغ^۷ شده بود و خیل‌تاشان^۸ و سوار^۹ را گسیل کرده. پس رقتی^{۱۰} نبشت^{۱۱} به امیر و هر چه کرده بود^{۱۲}، باز نمود^{۱۳} و مرا داد.

معنی: این مرد بزرگوار و نویسنده کاردان (بونصر مشکان)، با سرزندگی و شادمانی شروع به نوشتن کرد و تا نماز ظهر، این کارهای مهم و بزرگ (نامه نگاری) را به پایان رسانده و سپاهیان و سوارکاران را روانه کرده بود. بعد از آن، بونصر نامه‌ای به امیر نوشت و هر کاری را که کرده بود، گزارش و نامه را به من داد.

مفهوم: بیان شایستگی و کاردانی بونصر مشکان

۱) آغاجی خادم را: به آغاجی خادم («را»ی متممی) (۲) بستان: فعل امر از ستاندن (۳) مثقال: واحد اندازه گیری وزن، معادل ۲۴ نخود، یک شانزدهم سیر (۴) زر پاره*: قراضه و خرده زر، زر سکه شده (۵) را: به (۶) پدر ما: منظور سلطان محمود است که هندوستان را تصرف کرده بود. (۷) غزو*: جنگ کردن با کافران / (۸) گداختن*: ذوب کردن (۹) پاره کرده: قطعه قطعه کرده (۱۰) حلال تر مال هاست: حلال‌ترین مال هاست. / (۱۱) ما را: برای ما (۱۲) از این بیارند: از این طلاها می‌آورند (۱۳) بی شبهت*: بی تردید، بی شک (حلال بی شبهت: حلال بی شک و بی تردید) (۱۴) فرماییم: دستور می‌دهیم.

و ببردم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت: «نیک آمد.» و آغاجی خادم را^۱ گفت: «کیسه‌ها را بیاور!» و مرا گفت: «بستان^۲! در هر کیسه، هزار مثقال^۳ زر پاره^۴ است. بونصر را^۵ بگوی که زرهاست که پدر ما^۶ از غزو^۷ هندوستان آورده است و بتان زرین شکسته و بگداخته^۸ و پاره کرده^۹ و حلال تر مال هاست^{۱۰}. و در هر سفری ما را^{۱۱} از این بیارند^{۱۲} تا صدقه‌ای که خواهیم کرد حلال بی شبهت^{۱۳} باشد، از این فرماییم^{۱۴}

معنی: و من نامه بونصر را بردم و اجازه ورود پیدا کردم و نامه را به امیر رسانیدم و امیر خواند و گفت: خوب شد. و به آغاجی خادم گفت: کیسه‌ها را بیاور و به من گفت: بگیر! در هر کیسه هزار مثقال طلای سکه شده است. به بونصر بگوی که این‌ها، طلاهایی است که پدر ما (سلطان محمود) از جنگ با کافران هندوستان به غنیمت آورده است و بت‌های طلایی را شکسته و آن‌ها را ذوب کرده و به صورت سکه در آورده است و حلال‌ترین مال هاست. (در شرع غنیمت جنگی حلال است). و در هر سفری که می‌رویم، برای ما از این سکه‌ها می‌آورند تا اگر بخواهیم به کسی صدقه‌ای بدهیم، دستور می‌دهیم از این سکه‌ها بدهند که مال کاملاً حلال هستند.

نکته: در سطر اول یکی از ویژگی‌های نویسنده ابوالفضل بیهقی، یعنی نوشتن جمله‌های کوتاه آشکار است (شش جمله در کمتر از یک خط)

(۱) می شنویم: شنیده ایم / بُست (۲) شهری در افغانستان / سخت: بسیار، (قید) / ۴ / تنگدست اند: نیازمند و فقیرند (کنایه) / ۵) اندک مایه: اندکی، کمی / ۶) ضیعت*: زمین زراعی (ضیاع: زمینهای زراعتی) / ۷) خویشان را: برای خویشان / ۸) ضیعتک*: زمین زراعتی کوچک / ۹) فراخ تر*: آسوده تر، راحت تر / ۱۰) زیست: زندگی، حیات (فراخ تر بتوانند زیست: بتوانند آسوده تر و راحت تر زندگی کنند) / ۱۱) باز یافتیم: دوباره به دست آوردیم / ۱۲) لختی*: اندکی / ۱۳) گزارده باشیم: به جا آورده باشیم.

و می شنویم^۱ که قاضی بُست^۲، ابوالحسن بولانی، و پسرش، بوبکر، سخت^۳ تنگدست اند^۴ و از کس چیزی نستانند و اندک- مایه^۵ ضیعتی^۶ دارند. یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر، تا خویشان را^۷ ضیعتکی^۸ حلال خردند و فراخ^۹ تر بتوانند زیست^{۱۰}. و ما حق این نعمت تندرستی که باز یافتیم^{۱۱}، لختی^{۱۲} گزارده باشیم^{۱۳}.

* معنی: و شنیده ام، قاضی بُست، ابوالحسن بولانی و پسرش، بوبکر، بسیار فقیر و نیازمند هستند و با این حال از کسی چیزی نمی گیرند و زمین زراعتی کمی دارند. از این طلاها باید یک کیسه به پدر و یک کیسه به پسرش بدهید تا برای خود زمین زراعتی کوچک و حلالی بخردند تا بتوانند بهتر و راحت تر زندگی کنند. و ما شکر این نعمت سلامتی را که دوباره به دست آوردیم، مقداری به جا آورده باشیم.

دستور: نقش «ابوالحسن بولانی»: بدل از قاضی بُست * نقش «پسرش»: معطوف به قاضی بُست * نقش بوبکر: بدل از پسرش

آرایه: تشبیه: تندرستی به نعمت

(۱) بستدم: گرفتم (۲) حال باز گفتم: ماجرا را شرح دادم. / ۳) خداوند: صاحب، پادشاه، منظور سلطان مسعود (۴) این: این کار (منظور دادن کیسه های زر به بونصر تا به قاضی بُست و پسرش دهد. / ۵) سخت نیکو: بسیار خوب، بسیار به جا (قید) / ۶) کرد: انجام داد (۷) وقت باشد: گاهی اوقات (۸) درم: درهم، سکه نقره (کنایه از پول کم) / ۹) درمانده اند: نیازمندند / ۱۰) وی: مرجع آن، بونصر مشکان / ۱۱) بخواند: خواند، خواست، احضار کرد

* من کیسه ها بستدم^۱ و نزدیک بونصر آوردم و حال باز گفتم^۲. دعا کرد و گفت: «خداوند^۳ این^۴، سخت نیکو^۵ کرد^۶ و شنوده ام که ابوالحسن و پسرش وقت باشد^۷ که به ده درم^۸ درمانده اند^۹. و به خانه بازگشت و کیسه ها با وی^{۱۰} بردند و پس از نماز، کس فرستاد و قاضی ابوالحسن و پسرش را بخواند^{۱۱} و پیامدند. بونصر، پیغام امیر به قاضی رسانید.

* معنی: من کیسه ها را گرفتم و پیش بونصر آوردم و ماجرا را شرح دادم. بونصر دعا کرد و گفت: «امیر مسعود کار بسیار پسندیده ای انجام داد و شنیده ام که ابوالحسن و پسرش گاهی پیش می آید که به ده درهم نیازمند هستند. و به خانه برگشت و کیسه ها را با او بردند و پس از نماز فردی را فرستاد و قاضی ابوالحسن و پسرش را به حضور طلبید و آنها هم آمدند و بونصر پیام و دستور شاه را به قاضی ابلاغ کرد.

(۱) صِلت*: انعام، جایزه، پاداش / ۲) فخر: افتخار (۳) مرا به کار نیست: به کار من نمی آید، به درد من نمی خورد. (را: تغییر فعل و مالکیت) / ۴) در بایست*: نیاز، ضرورت (و نگویم که مرا سخت در بایست نیست: و نمی گویم که به آنها بسیار نیازمند نیستم). / ۵) وزر*: گناه / ۶) و بال*: سختی و عذاب، گناه / ۷) این: منظور کیسه های طلا است (۸) به چه کار آید؟ به کار نمی آید، (استفهام انکاری)، کنایه از اینکه فایده ای ندارد.

* بسیار دعا کرد و گفت: « این صِلت^۱ فخر^۲ است. پذیرفتم و باز دادم که مرا به کار نیست^۳ و قیامت سخت نزدیک است. حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت در بایست^۴ نیست اما چون به آن چه دارم و اندک است، قانعم، وزر^۵ و وبال^۶ این^۷ چه به کار آید؟^۸»

* معنی: قاضی بسیار تشکر کرد و گفت: این هدیه، مایه افتخار من است. آن را می پذیرم ولی دوباره برمی گردانم، زیرا به درد من نمی خورد و قیامت نزدیک است و من نمی توانم جوابگوی این هدایا باشم. و نمی گویم که به آنها بسیار نیازمند نیستم. اما چون به مال اندکی که دارم قانع هستم، پذیرفتن گناه و عذاب این هدایا هیچ سودی برای من ندارد.

* مفهوم: قناعت / مناعت طبع / پای بندی به شرع / حلال خواری

۱) **سُبْحانَ الله**: پاک و منزّه است خدا (برای بیان شگفتی به کار می‌رود؛ معادل «شگفتا») / ۲) **غزو**: جنگ کردن با کفار (به غزو: با جنگ) ۳) **به شمشیر**: با شمشیر (مجاز از جنگ) ۴) **پاره**: قطعه قطعه، سکه شده، خُرده و قراضه ۵) **امیر المؤمنین**: سرور مؤمنان، مقصود خلیفه عباسی، القادر بالله است / ۶) **می‌روا دارد سِتْدن**: روا می‌دارد سِتْدن: گرفتن آن سکه‌ها را جایز و روا می‌داند ۷) **همی نَسْتاند**: نمی‌گیرد، نمی‌پذیرد

بونصر گفت: ای سُبْحانَ الله^۱، زری که سلطان محمود به غزو^۲ از بتخانه‌ها به شمشیر^۳ بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره^۴ کرده و آن را امیر المؤمنین^۵ می‌روا دارد سِتْدن^۶، آن، قاضی همی نَسْتاند^۷؟!

***معنی:** بونصر گفت: «شگفتا، سکه‌های طلایی را که سلطان محمود در جنگ‌هایی به شیوه اسلام، از بت‌خانه‌های هند با شمشیر آورده است و بت‌های زرین را شکسته و طلاها را به صورت سکه در آورده است و امیر المؤمنین، خلیفه بغداد، گرفتن آن را حلال می‌داند، قاضی آنها را نمی‌گیرد؟»
***مفهوم:** بیان حیرت بونصر مشکان از خودداری بوالحسن بولانی از قبول سکه‌های اهدایی

۱) **خداوند**: صاحب، پادشاه، اینجا منظور بونصر مشکان است (برخی سلطان مسعود گرفته‌اند) / ۲) **خلیفه**: «القائم بامر الله» خلیفه عباسی (حال خلیفه دیگر است: حساب خلیفه جداست) / ۳) **خداوند ولایت**: صاحب مملکت، حاکم کشور (ولایت: سرزمین، کشور، مملکت، منظور ممالک اسلامی) ۴) **خواجه**: آقا، بزرگ، منظور بونصر مشکان ۵) **طریق**: روش، رسم، آئین ۶) **سنت**: شیوه و روش ۷) **مصطفی**: لقب پیامبر ۸) **در عهده این نشوم**: مسئولیت این را به عهده نمی‌گیرم.

گفت: «زندگانی خداوند^۱ دراز باد؛ حال خلیفه^۲ دیگر است که او خداوند^۳ ولایت^۳ است و خواجه^۴ با امیر محمود به غزوها بوده است و من نبوده‌ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق^۵ سنت^۶ مصطفی^۷ هست یا نه، من این نپذیرم و در عهده^۸ این نشوم.»

معنی: قاضی گفت: «زندگانی بزرگوار بونصر مشکان (شاید هم سلطان مسعود) طولانی باشد. وضع خلیفه با من فرق می‌کند؛ زیرا او صاحب اختیار و حاکم مملکت است و تو (بونصر) با امیر محمود در جنگ‌ها بوده‌ای در حالی که من نبوده‌ام و بر من روشن نیست که آیا آن جنگ‌ها به شیوه شریعت پیامبر اسلام بوده است یا نه؛ من این سکه‌ها را نمی‌پذیرم و مسئولیت آنها را قبول نمی‌کنم.
مفهوم: شبهه‌ناک بودن هدایا / اعتقاد به حلال و حرام

۱) **مستحقان**: نیازمندان ۲) **مرا چه افتاده است**: به من چه ربطی دارد؟ ۳) **شمار آن به قیامت مرا باید داد**: من باید در قیامت حساب آن را پس دهم. (شمار دادن: حساب پس دادن) ۴) **عهده**: مسئولیت.

***گفت: «اگر تو نپذیری، به شاگردان خویش و به مستحقان^۱ و درویشان ده.» گفت: من هیچ مستحق نشناسم در بُست که زر به ایشان توان داد و مرا چه افتاده است^۲ که زر کسی دیگر بَرَد و شمار آن به قیامت مرا باید داد^۳؟! به هیچ حال، این عهده^۴ قبول نکنم.»**

معنی: بونصر گفت: «اگر تو نمی‌پذیری، به شاگردان خود و نیازمندان ده.» قاضی گفت: «من در شهر بُست هیچ نیازمندی نمی‌شناسم که بتوانم طلاها را به آنها بدهم و اصلاً به من چه ربطی دارد که طلا را کسی دیگر ببرد و در قیامت، حساب آن را من پس دهم؟ به هیچ وجه این مسئولیت را قبول نمی‌کنم.»

۱) پرسش را: به پرسش («را»ی متممی) ۲) آن: مال، سهم / ۳) خواجه: صاحب، آقا، سرور، منظور بونصر ۴) عمید: مهتر و رئیس، منظور بونصر مشکان است. ۵) علی‌ای‌حال: به هر حال ۶) علم: دانش، آگاهی، در این جا منظور علم دین یا فقه است. / ۷) دیده بودمی: می‌دیده بودم، ماضی بعید استمراری ۸) احوال: اعمال و کردار / ۹) عادات: جمع عادت، خوی‌ها ۱۰) بدانسته: می‌دانستم ۱۱) واجب کردی: واجب می‌کرد ۱۲) مدت عمر: طول زندگی ۱۳) پیروی وی کردمی: از او پیروی می‌کردم ۱۴) حساب: رسیدگی و بررسی ۱۵) توقف: ایستادن، منظور ایستادن در عرصه رستخیز برای پاسخ گویی، بازخواست روز قیامت ۱۶) پرسش قیامت: بازخواست روز قیامت ۱۷) بترسم: می‌ترسم ۱۸) اندک مایه: کم، اندک ۱۹) حطام: خرده و ریزه گیاه خشک و هر چیزی؛ استعاره از مال بی‌ارزش دنیا (یا کنایه از مال و ثروت اندک دنیا نیز گفته‌اند). ۲۰) کفایت: بس و کافی بودن ۲۱) زیادت: افزونی

* بونصر پرسش را ۱ گفت: «تو از آن ۲ خویش بستان». گفت: «زندگانی خواه ۳ عمید ۴ دراز باد؛ علی‌ای‌حال ۵، من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم ۶ از وی آموخته‌ام. و اگر وی را یک روز دیده بودمی ۷ و احوال ۸ و عادات ۹ وی بدانسته ۱۰، واجب کردی ۱۱ که در مدت عمر ۱۲ پیروی وی کردمی ۱۳؛ پس چه جای آن که سال‌ها دیده‌ام و من هم از حساب ۱۴ و توقف ۱۵ و پرسش قیامت ۱۶ بترسم ۱۷ که وی بترسد و آنچه دارم از اندک مایه ۱۸ حطام ۱۹ دنیا، حلال است و کفایت ۲۰ است و به هیچ زیادت ۲۱ حاجتمند نیستم».

* معنی: بونصر به پرسش گفت: تو سهم خودت را بردار! جواب داد: خداوند عمر سرور و سالارم را دراز گرداند، به هر حال من نیز فرزند این پدر هستم که این سخن را گفت و دانش از او آموخته‌ام و اگر من او را یک روز می‌دیدم و اعمال، کردار و اخلاق او را می‌شناختم، بر من واجب می‌شد که در تمام عمر از او پیروی کنم؛ چه رسد به آن که سال‌هاست که با او زندگی کرده‌ام. و من نیز از حساب و پرسش و پاسخ روز قیامت می‌ترسم که پدرم می‌ترسد و آن اندازه از مال اندک دنیا که دارم، حلال است و همان، برایم کافی است و به هیچ مال و دارایی بیشتر از آن نیازمند نیستم.

* مفهوم: قناعت‌پیشگی / مناعت طبع / حلال‌خوری / ترس از خدا و قیامت

۱) الله درگما*: خدا شما را خیر بسیار دهد! / ۲) بزرگا: «ا» در بزرگا نشانه زیادی و مبالغه است و «که» برای تأکید است. (بزرگا که شما دو تنید): شما دو نفر بسیار بزرگ و والامقام هستید) / ۳) باقی: بقیه، مانده / ۴) اندیشمند: متفکر، دلوپس / ۵) دیگر روز: روز دیگر / ۶) رُفعت: نامه، نوشته مختصر / ۷) نبشت: نوشت. / ۸) حال باز نمود: ماجرا را شرح و گزارش کرد.

* بونصر گفت: «الله درگما؛ بزرگا ۲ که شما دو تنید!» و بگریست و ایشان را باز گردانید و باقی ۳ روز اندیشمند ۴ بود و از این یاد می‌کرد، و دیگر روز ۵ رُعتی ۶ نبشت ۷ به امیر و حال باز نمود ۸ و زَر باز فرستاد.

(تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی)

گروه آموزشی عصر

www.my-dars.ir

درس دوم: کارگاه متن پژوهی

قلمروی زبانی

۱- از متن درس، با توجه به رابطه معنایی «تناسب» واژه‌های مناسب انتخاب کنید و در جاهای خالی قرار دهید.

*خیلتاش: نوکران، غلامان، خدمت
*رقعت: توقیع، قلم، دبیر، نبشت

۲- معادل معنایی فعل‌های زیر را از متن درس بیابید و بنویسید.

*فرمان داد: مثال داد *سوار اسب شد: بر نشست *اجازه حضور داده شود: بار داده آید

۳- کاربرد معنای واژه «محبوب» را در عبارت‌های زیر بررسی کنید؟

*محبوب گشت از مردمان، مگر از اطبا و ... : پنهان شد

*مردی محبوب بود و دیده و دلش از گناه به دور: مؤدب، با حُجُب و حیا، سنگین و باوقار

۴- به دو جمله زیر و تفاوت آنها توجه کنید:

الف) مریم کتاب می‌خواند. ب) کتاب خوانده می‌شود.

فعل جمله «الف» به «نهاد» و فعل جمله «ب» به نهادی که قبلاً مفعول بوده است، نسبت داده شده است. فعل جمله «الف» را «معلوم» و فعل جمله دوم را «مجهول» می‌نامیم.

با دقت در جدول زیر، با ساخت و شیوه مجهول کردن جمله معلوم آشنا می‌شویم:

ساخت	نهاد	مفعول	فعل
معلوم	مریم	کتاب	می‌خواند.
مجهول	کتاب	—	خوانده می‌شود.
معلوم	مریم	کتاب	خواهد خواند.
مجهول	کتاب	—	خوانده خواهد شد.

همان‌طور که می‌بینید در مجهول ساختن جمله معلوم:

الف) نهاد جمله معلوم را حذف می‌کنیم.

ب) مفعول جمله معلوم را در جایگاه نهاد قرار می‌دهیم.

پ) فعل اصلی جمله را به شکل «بن ماضی + ه / ه» می‌نویسیم؛ سپس، از «شدن»، فعلی متناسب با شناسه و زمان فعل اصلی می‌آوریم.

ت) در مرحله آخر شناسه فعل را با نهاد جدید از نظر شمار (مفرد یا جمع) مطابقت می‌دهیم.

توجه: امروزه، فعل مجهول به کمک مصدر «شدن» ساخته می‌شود اما در گذشته، با فعل‌های دیگری، مانند «آمدن» و «گشتن» نیز ساخته می‌شد.

*اکنون از متن درس، نمونه‌هایی از فعل مجهول بیابید و معادل امروزی آنها را بنویسید.

پاسخ: *نبشته آمد: نوشته شد / *بار داده آید: بار داده شود (اجازه حضور داده شود) / *در بابی مثال داده آید: درباره موضوعی فرمان داده شود

قلمروی ادبی

۱- دو نمونه از ویژگی‌های نثر متن درس را بیابید.

- کوتاهی جملات: بُردم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند.

- جابجایی ارکان جمله: و محبوب گشت از مردمان

- کاربرد ضمیر شخصی برای غیر جاندار: یکی بزرگ‌تر، از جهت نشست او و جامه‌ها افگندند و شرعی بر وی [ناو] کشیدند.

۲- در عبارتهای زیر «مجاز» را بیابید و مفهوم آن را بنویسید.

الف) به کران آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شرع‌ها زده بودند. آب: مجاز از رودخانه هیرمند

ب) زری که سلطان محمود به غزو از بت‌خانه‌ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده.

پاسخ: شمشیر: مجاز از قدرت و جنگیدن

قلمروی فکری

۱- معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید.

*امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد جامه بگردانید.

پاسخ: امیر از مرگ نجات یافته، وارد خیمه شد و لباس‌هایش را عوض کرد.

۲- با توجه به عبارت «این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط، قلم در نهاد.»

الف- مقصود از «این مرد» چه کسی است؟ بونصر مشکان

ب- «دبیر کافی» به چه معناست؟ نویسنده با کفایت و کاردان

۳- گوینده عبارت زیر، از کدام فضیلت‌های اخلاقی برخوردار است؟

«آن چه دارم از حُطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیست.»

پاسخ: قناعت / اعتقاد به کسبِ روزی حلال / داشتن عزت نفس / پای‌بندی به خدا و شرع و قیامت

۴- دربارهٔ مناسبت مفهومی بیت زیر و متن درس توضیح دهید.

حساب خود این جا کن آسوده دل شو می‌فکن به روز جزا کار خود را (صائب تبریزی)

*معنی: به کارهایت در همین دنیا رسیدگی کن تا آسوده خاطر شوی و حساب‌رسی به کارهایت را به قیامت مینداز

پاسخ: این بیت با متن «قیامت سخت نزدیک است، حساب این نتوانم داد» ارتباط دارد و هر دو بر این نکته که انسان باید به کارهای خود در این

دنیا رسیدگی کند و نگران قیامت و پرسش و پاسخ آن روز باشد.

توجه: بیت تلمیح دارد به این حدیث از امام علی(ع): «حاسبوا مِن قَبْلِ أَنْ تُحَاسِبُوا» حساب نفس خویش را برسید پیش از آنکه به حسابتان برسند.

درس دوم: شعر خوانی (زاغ و کبک)

۱) زاغ: پرنده‌ای حلال گوشت شبیه کلاغ با پرهای سیاه / ۲) فَرَاغ*: آسایش، آسودگی / ۳) گَزید: انتخاب کرد / ۴) رخت: لباس، وسایل (رخت کشیدن: کوچ کردن، سفر کردن، کنایه) / ۵) راغ*: دامنهٔ سبز کوه، صحرا [مَرغزار]

۱. زاغی^۱ از آن جا که فراغی^۲ گزید^۳ رخت^۴ خود از باغ به راغی^۵ کشید

معنی: زاغی برای رسیدن به آسایش بیشتر از باغ به صحرا و دامنه کوه کوچ کرد

آرایه و دستور: جناس: باغ و زاغ و راغ - فراغ و راغ / تشخیص و استعاره: رخت داشتن زاغ / تناسب: باغ و راغ

۱) عرصه: میدان، پهنه، فضا / ۲) عرضه‌ده: نشان‌دهنده، نمایانگر (عرضه: نمایش، نشان دادن) / ۳) مخزن: خزانة، گنجینه، جای نگهداری و ذخیره کردن /

۲. دید یکی عرصه^۱ به دامان کوه عرضه‌ده^۲ مخزن^۳ پنهان کوه

معنی: میدان گسترده‌ای را در دامنه کوه دید (که گل‌ها و سبزه‌های بسیار داشت) که نشان‌دهنده گنج نهفته در درون آن کوه بود.

مفهوم: توصیف زیبایی کوه و صحرا

آرایه و دستور: جناس: عرصه و عرضه / تشخیص و استعاره: دامان کوه / تکرار: کوه

۱) نادره: کمیاب، بی‌همتا، بی‌نظیر (نادره کبک: کبک کمیاب) / ۲) شاهد: معشوق زیبارو، گواه، مشاهده کننده (ایهام) / ۳) روضه*: باغ، گلزار / ۴) فیروزه فام*: به رنگ فیروزه، فیروزه‌رنگ (فام: رنگ)

۳. نادره^۱ کبکی به جمال تمام شاهد^۲ آن روضه^۳ فیروزه‌فام^۴

معنی: کبک کمیابی با نهایت زیبایی محبوب آن باغ فیروزه‌رنگ بود.

۱) خُطوات*: جمع خطوه، گام‌ها، قدم‌ها / ۲) مُتقارب*: نزدیک به هم، در کنار هم /

۴. هم حرکاتش متناسب به هم هم خُطواتش^۱ متقارب^۲ به هم

معنی: هم حرکاتش متناسب و زیبا و هم قدم‌هایش هماهنگ و نزدیک به هم بود

مفهوم: توصیف زیبایی حرکات و گام‌های کبک

۱) هموار: هم سطح و مناسب، یک دست و موزون

۵. زاغ چو دید آن ره و رفتار را و آن روش و جنبش هموار^۱ را

معنی: وقتی زاغ آن راه رفتن و رفتار موزون و متناسب کبک را دید ... (موقوف‌المعانی)

آرایه و دستور: واج‌آرایی: صامت «ر» و مصوت «ا» / تناسب: ره، رفتار، روش و جنبش

۱) پای باز کشیدن: کناره‌گیری کردن (کنایه) / ۲) در پی: به دنبال (مصراع دوم کنایه از تقلید کورکورانه)

۶. باز کشید^۱ از رویش خویش پای در پی^۲ او کرد به تقلید جای

معنی: ... زاغ طریقه راه رفتن خودش را کنار گذاشت و شروع به تقلید از کبک نمود

مفهوم: تقلید زاغ از کبک

آرایه و دستور: جناس: پای و جای - پای و پی

۱) بر قدم او قدمی می کشید: کنایه از تقلید کردن / ۲) قلم: مجاز از نوشته / ۳) رقم: نشان، علامت (رقم کشیدن: نوشتن، نقاشی کردن، کنایه از تقلید کورکورانه)

۷. بر قدم او قدمی می کشید^۱ / وز قلم^۲ او رقمی^۳ می کشید

معنی: هر گامی را که کبک برمی داشت، زاغ هم پایش را همانجا می گذاشت و دقیقاً از رفتار او تقلید می کرد.

مفهوم: تقلید کورکورانه

آرایه و دستور: تناسب: قلم و رقم / جناس: قلم و قدم

۱) القصه: خلاصه / ۲) مرغزار*: سبزه زار، زمینی که دارای سبزه و گل های خودرو است. / ۳) قاعده: روش، شیوه، (رفتن در پی کسی کنایه از تقلید) / ۴) روزی سه چار: سه چهار روزی (ترکیب وصفی مقلوب)

۸. در پی اش القصه^۱ در آن مرغزار^۲ رفت بر این قاعده^۳ روزی سه چار^۴

معنی: خلاصه زاغ چند روزی در آن چمنزار به همین شیوه به دنبال کبک رفت و از او تقلید نمود

مفهوم: تقلید زاغ از کبک

آرایه و دستور: تناسب: سه و چهار

۱) خامی (خام بودن): کنایه از نادانی و بی تجربگی / ۲) سوختن: کنایه از زیان و ضرر کردن / ۲) رهروی: راه رفتن، رفتار و اعمال

۹. عاقبت از خامی^۱ خود سوخته^۲ / رهروی^۳ کبک نیاموخته

معنی: عاقبت زاغ به خاطر بی تجربگی و نادانی خودش زیان دید و راه رفتن کبک را هم یاد نگرفت

مفهوم: نکوهش تقلید / ضررهای نادانی و تقلید کورکورانه

آرایه و دستور: واج آرای: صامت «خ» / تناقض: سوختن از خالی

۱) فراموش: مخفف «فراموش» / ۲) غرامت زده*: تاوان زده، کسی که غرامت کشد، پشیمان

۱۰. کرد فراموش^۱ ره و رفتار خویش / ماند غرامت زده^۲ از کار خویش

(تحفه الاحرار، جامی)

معنی: زاغ روش راه رفتن خودش را هم فراموش کرد و به خاطر تقلید کورکورانه زیان دیده و پشیمان گشت

مفهوم: نکوهش تقلید / ضررهای نادانی و تقلید کورکورانه

درک و دریافت

۱) این سروده را از دید لحن و آهنگ خوانش بررسی نمایید.

لحن این سروده داستانی - روایی است و باید تا پایان با آهنگ نرم و ملایم خوانده شود تا به نتیجه مورد نظر شاعر برسیم

۲) با توجه به قلمرو فکری شعر، درباره ریشه های پیامدهای تقلید نابه جا و کورکورانه گفت و گو کنید.

تقلید کورکورانه به دلیل ضعف شخصیتی و عدم توجه به داشته ها و امکانات خود است و خلاقیت را در انسان از بین می برد و در نهایت موجب می شود که انسان ارزش ها و داشته های خود را فراموش نموده و به دیگران وابسته شود.